

حکایت بانتيجه

یک مرد معمولی بود اسمش مشدی ذوالفقار ، یک زن معمولی داشت اسمش ستاره خانم .

همین که ذوالفقار از در وارد شد گوهر سلطان ، مادرش دوید جلو برای ستاره خانم مایه می گرفت و می گفت :

« بی غیرت زنت فاسق جفت و تاق دارد ، پس کلاحت را بالاتر بگذار ، دوره ما اگر مرد غریبه در می زد زن جوان که توی خانه بود ریگ زیر زبانش می گذاشت تا مثل پیرزن ها حرف بزند . حالا هم بالای منبر می گویند ولی کی گوش می دهد ؟ امروز ستاره برای صد دینار یخ تا کمرکش کوچه یکتا شلیته دوید . صبح بالای پشت بام رختخواب جمع می کرد من سر رسیدم دیدم با علی چینی بند زن توی کوچه ادا اصول در می آورد . خدا رحم کرده که ریختش از دنیا برگشته ، مثل مرده ی از گور گریخته شده . خاک به سر بی قابلیت خودم که دختر استاد ماشالله را نگرفتم که مثل یک دسته گل بود ، از هر انگشتش هزار تا هنر می ریخت . نمی دانم به مالش می نازد یا به جهازش . من خودم را کشتم تا نان خمیر کردن را به او یاد بدهم ، مگر شد ؟ یک من آرد را خراب کرد ، ترش شد دور ریختم دوباره از سرنو آرد خمیر کردم چگونه گرفتم . هرچه بهش می گویم جواب می دهد : « آمدم و سمه کنم نیامدم وصله کنم ... »

تا این جا که رسید ذوالفقار دیگ خشمش به جوش آمد ، دیوانه وار پرید توی اطاق به عادت هر روزه شلاق را از گل میخ برداشت افتاد به جان ستاره خانم بیچاره ، حالا نزن کی بزن . تازیانه با چرم سیاهش مانند مار دور تن او می پیچید . بازوی او را الف داغ الف داغ سیاه کرده بود . ستاره خودش را در چادر نماز پیچیده ناله می کرد ولی فریاد رسی نداشت .

بعد از نیم ساعت در باز شد گوهر سلطان با صورت مکار لبش را گاز گرفته برای میانجیگری جلو آمد دست ذوالفقار را گرفت و گفت :

« خدا را خوش نیاید ، مگر جهود گیر آوردی ؟ چرا این طوری می زنی ؟ پاشو ستاره خانم ، پاشو جانم ، من تنور را آتش کرده ام ، لوک خمیر را بردار بیار باهم نان پزیم ... »

ستاره خانم رفت از زیر سبد لوک خمیر را برداشت وقتی که دم تنور رسید دید مادر شوهرش دولا شده توی تنور را فوت می کند . دست بر قضا پایش رفت توی بادیه آب ، بالوک خمیر دمرو افتاد روی گوهر سلطان و مادر شوهرش تا کمر توی تنور فرو رفت . بعد از نیم ساعت که ستاره خانم از غش دروغی به هوش آمد گوهر سلطان تا نصف تنه اش جزغاله شده بود !
نتیجه ی این حکایت به ما تعلیم می دهد که هیچ وقت عروس و مادر شوهر را نباید تنها دم تنور گذاشت .

دوم مرداد ماه 1310

<http://sadegh-khan-hayat.com>